

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: ح. آزاد
فرستنده: عثمان حیدری
۰۳ جون ۲۰۱۴

سوژه انقلابی

(بررسی و نقد فراسوی سرمایه، اثر مایکل لیبوتیز)
۳

مایکل لیبوتیز: بخش عمده ای از کتاب "فراسوی سرمایه" به دفاع از این دیدگاه اختصاص دارد که مارکس در تصمیم اولیه خود در مورد نگارش کتاب مستقلی "در باره مزد" تغییری نداده است. لیبوتیز سعی می کند ردپای طرح نگارش کتاب جداگانه درباره مزد را دنبال کند.

او برخلاف افرادی مثل کنت لاپیدس که می گویند مارکس در جنوری ۱۸۵۹ در مقدمه "شرکتی در نقد اقتصاد سیاسی" و مجدداً در فبروری همان سال در نامه به وایده مایر برای آخرین بار به طرح اولیه شامل ۶ کتاب مستقل اشاره می کند و بعد از آن ما دیگر در نوشته های مارکس نشانی از این طرح نمی بینیم، معتقد است مارکس در دست نوشته های اقتصادی ۱۸۶۱-۶۳ بین "مزد به طور عام" و "مزد به طور خاص" تفاوت می گذارد و تحلیل مسایل خاص مربوط به مزد را به کتاب جداگانه ای در باره مزد موکول می کند (۵۵). به عنوان نمونه:

"بررسی مسایل مربوط به نوسانات سطح نیاز کارگران و همین طور افزایش و کاهش قیمت بازار نیروی کار به بالا و پائین این سطح به این جا تعلق ندارد؛ در این جا روابط عام سرمایه انکشاف می یابند." (۵۶)

این نکته در ضمن بررسی ارزش اضافی مطلق و نسبی و اشکال ویژه مزد نیز تکرار می شود. (۵۷)
در فصل ششم دست نوشته های اقتصادی ۱۸۶۴-۶۵، تحت عنوان نتایج بلاواسطه روند تولید" (۵۸) مجدداً می خوانیم:
"سطح نیازهای زندگی که مجموعه ارزش آن ها ارزش نیروی کار را تشکیل می دهد خود بالا و پائین می رود. اما تحلیل این تغییرات نه به این جا، بلکه به نظریه مزد تعلق دارد." (۵۹)

و بالاخره در فصل هجدهم، جلد اول سرمایه می خوانیم:

"مزد نیز شکل های متعددی پیدا می کند. این مطلب در رساله های اقتصادی دیده نمی شود. آن ها از شدت دلبستگی به خود موضوع، تمام تفاوت های شکلی را نادیده می گیرند. باز نمود تمامی این شکل ها به مطالعه ویژه ای در باره کار مزدی تعلق دارد و بنابراین جای آن در این اثر نیست." (۶۰)

بدین ترتیب لیبوتیز نشان می دهد که از گروندریسه (۱۸۵۷-۸) تا دست نوشته های (۱۸۶۱-۱۸۶۳) و همین طور دست نوشته های ۱۸۶۴-۶۶ و بالاخره جلد اول سرمایه (۱۸۶۷) خط پیوسته ای وجود دارد که مارکس قصد خود را برای نگارش کتاب مستقلی "در باره مزد" همواره تکرار کرده است.

علاوه بر این لیووتیز بر این نکته انگشت می‌گذارد که در کتاب سرمایه تحلیل‌ها همواره بر این پیش فرض استوار اند که سطح نیازها و مزد ثابت در نظر گرفته شود. چنین پیش فرضی با تحلیل مستقل و جامع مزد منافات دارد، چرا که چنین تحلیلی باید نوسانات مزد را در رابطه با سایر عوامل اقتصادی موضوع مطالعه خود قرار دهد.

آخرین استدلال لیووتیز بر اهمیت مسأله کلیت در روش مارکس مبتنی است. مارکس به پیروی از هگل و خلاف روش دکارتی هر جامعه‌ای و از آن جمله جامعه بورژوائی را کلیتی از اجزاء پیوسته و روابط متقابل بین آن‌ها می‌داند.

این اجزاء همواره به عنوان جزئی و تعیینی از این کلیت قابل درک اند. نمی‌توان آن‌ها را جدا از کلیت در نظر گرفت و بعد کلیت را از مجموع آن‌ها بازسازی کرد. (۶۱) در عین حال جامعه بورژوائی به عنوان یک کلیت زنده در جریان دایم تولید و بازتولید می‌تواند وجود داشته باشد و به عنوان یک کلیت مستقل و خودکفا باید قادر به تجدید تولید پیش شرط‌های خود باشد و گرنه وابسته به شیوه‌های تولید دیگر و شرایطی خارج از وجود خود خواهد شد. مارکس درباره شرایط و روابط وجودی سرمایه می‌گوید:

”آن شرایط هم چون این روابط از سوئی پیش فرض روند تولید سرمایه‌داری اند و از سوی دیگر نتایج و محصول آن و هر دو توسط این شکل اجتماعی تولید و بازتولید می‌شوند. (۶۲)

ولی آیا سرمایه کلیتی است اندام وار و خودبسنده که در آن تمام پیش شرط‌ها به عنوان نتایج روند بازتولید ظاهر شوند و نقاط عزیمت، نقاط بازگشت نیز به شمار آیند؟ به نظر لیووتیز کلیتی که مارکس در کتاب سرمایه معرفی می‌کند، کلیتی است ناتمام، که برای بازتولید خود به چیزی غیر از خودش نیاز دارد: ”حفظ و بازتولید طبقه کارگر شرط لازمی است برای بازتولید سرمایه. اما سرمایه‌دار می‌تواند با آرامش خاطر این را به غریزه بقای نفس و تولید مثل کارگران واگذارد.“ (۶۳)

بنابراین کتاب ”سرمایه“ به تنهایی و به طور کامل ماجرای بازتولید روابط تولید سرمایه‌داری را نمی‌گوید و به کتاب مکملی نیاز داریم که تولید و بازتولید نیروی کار را در مداری خارج از مدار بازتولید سرمایه وظیفه خود قرار دهد. همان طور که مشاهده می‌شود، لیووتیز خلاف شورتال، یک سویه بودن کتاب سرمایه را ناشی از الزامات روش شناسانه می‌داند، نه محصول محدودیت‌های شرایط تاریخی مارکس، یعنی رشدناپافتگی جنبش کارگری، سلطه بوزیتیویسم، و تأثیر پذیری از اندیشه انتقادی بورژوازی، یعنی اقتصاد سیاسی کلاسیک و منطق هگل.

نظام نیازها

مارکس در مقابل ”نظام نیازهای“ هگلی، اهمیت بیش تری برای ”نظام تولید“ قایل شد و نشان داد که چگونه در جامعه سرمایه‌داری این دو نظام از یک دیگر جدا هستند و بازار، میانجی وحدت متضاد آن‌هاست. در آثار اولیه، بررسی او از نیازها بیش تر جنبه اخلاقی (NORMATIVE) دارد؛ یعنی چگونه نیازهای انسانی تحت تأثیر انگیزه سودجویی جنبه غیرانسانی پیدا می‌کنند. او بعد از گرایش به مطالعه اقتصاد سیاسی و در آثار بعدی خود، نیازها را در جامعه سرمایه‌داری بیش تر به شکل توصیفی (DESCRIPTIVE) و آن چنان که هستند تشریح می‌کند، نه آن چنان که باید باشند.

در قرن بیستم، مسأله نیازها و تغییر و دستکاری آن‌ها در سرمایه‌داری مورد توجه متفکران مارکسیسم و انتقادی مثل ویلهلم رایش، اریش فروم، ژان پل سارتر و هربرت مارکوزه قرار گرفت. مسأله همگی آن‌ها بررسی اخلاقی نیاز و مصرف است؛ مصرف افراطی (consumerism) و انحراف نیازهای بشری توسط سرمایه‌داری. به همین دلیل نیز این متفکران نیازها را به واقعی و کاذب تقسیم می‌کنند. در دهه هفتاد، همراه با برآمد جنبش محیط زیست، ایوان ایلچ و ویلیام لایس رابطه نیازهای کاذب و مصرف افراطی را از منظر تخریب محیط زیست مورد توجه قرار دادند. (۶۴)

اما موضوع مورد نظر لیووتیز در این اثر بررسی توصیفی نیازها و گسترش آن‌ها در جریان رشد سرمایه داری و رابطه آن با طبقه کارگر است. به نظر او از سوئی سرمایه داری در جریان پیشرفت خود هر دم نیازهای بیشتری را به وجود می آورد. کشف خصوصیات مصرفی نو در اشیاء قدیمی و هم چنین ارزش های مصرفی نو در اشیاء جدید که در جریان تحقیق و طبیعت و تجسس در اطراف و اکناف جهان یافت می شوند و سرانجام نیازهای اجتماعی و فرهنگی جدید که به نوبه خود با رشد نیروهای بارور در ابعاد وسیع تری تولید می شوند. این کالاهای جدید به بازارهای جدید و تلاش برای فروش (۶۵) یعنی آگهی و تبلیغات احتیاج دارند، که خود عرصه های جدیدی را پیش روی سرمایه می گذارد. برای سرمایه دار منفرد توده کارگران، به استثنای کارگرانی که در کارخانه اش کار می کند، مصرف کننده و مشتری به شمار می روند. او هر چند که کارگران خود را به امساک و صرفه جوئی فرا می خواند توده کارگران را به مصرف بیشتر تشویق می کند. و بدین ترتیب گسترش تولید سرمایه داری زمینه رشد نیازهای کارگران می شود. اشیائی که قبلاً تجملی و خارج از محیط مصرف کارگران قرار داشتند. به تدریج به مصرف ضروری آن‌ها تبدیل می شوند: ”سرمایه گریش دارد آن چه را که قبلاً غیر ضروری بوده به ضروری تبدیل کند، ضرورتی که به طور تاریخی به وجود آمده است“ (۶۶). افزایش مداوم نیاز به کالاهای جدید خود الزامی است برای کار و کارگران را به سرمایه، بیشتر وابسته می کند. مارکس درباره این جنبه از رابطه کار و سرمایه می گوید: ”یک لحظه اساسی تمدن که نه تنها توجیه تاریخی، بلکه قدرت معاصر سرمایه نیز به آن متکی است.“ (۶۷)

اگر نیازها در جریان رشد سرمایه داری گریش به افزایش دارند پس چرا مارکس در کتاب گروندریسه و سرمایه از نیازهای ثابت و سطح ثابت معاش صحبت می کند؛ مسأله ای که باعث بدفهمی های بسیاری در بین مارکسیست ها و غیرمارکسیست ها شده است؟ (۶۸). لیووتیز توضیح می دهد که این نه یک استدلال یا قانون، بلکه پیش فرضی است ناشی از الزامات روش شناسانه برای بررسی سرمایه عام. مارکس در نامه ای به تاریخ دوم اپریل ۱۸۵۸ به انگلس می نویسد:

”در سراسر این بخش (سرمایه به طور عام) مردها در حداقل خود فرض شده اند. تغییر مردها و افزایش و کاهش این حداقل در بخش مزد بررسی خواهند شد.“ (لیووتیز، ۲۰۰۳، ص ۴۶)

این در واقع فرضی است که برای تحلیل و فهم ارزش اضافی لازم است ولی در ادامه حرکت از مجرد به مشخص کنار گذاشته می شود و آن وقت می توان تغییرات مزد را نیز وارد تحلیل کرد. او در گروندریسه می نویسد:

”تمام این فرض های ثابت در جریان انکشاف بیشتر سیال می شوند، اما تنها با ثابت گرفتن آن‌ها در آغاز تحلیل می توان بدون آن که همه چیز مغشوش شود بررسی را ادامه داد. علاوه بر این عملاً مسلم است که مقدار و نسبت سطح کار لازم در دوره ها و کشورهای مختلف و در اثر عرضه و تقاضای کار می تواند تغییر کند اما در هر دوره معین سطح آن به وسیله سرمایه ثابت در نظر گرفته می شود. بررسی این تغییرات به طور کلی به فصل مربوط به مزد تعلق دارد.“ (۶۹)

لیووتیز نیازها را به سه سطح تقسیم می کند:

الف- نیازهای فزیولوژیکی: نیاز به مجموعه ای از ارزش های مصرفی که برای بقای کارگر به مثابه یک موجود طبیعی لازم است. این سطح از نیاز در پائین ترین حد ممکن، یعنی ”حداقل جسمانی“، قرار دارد. و مجموعه وسایل مادی ضروری و غیر قابل چشم پوشی برای زندگی انسانی را تشکیل می دهد.“

ب: نیازهای لازم: نیاز به مجموعه ای از ارزش های مصرفی که در یک جامعه معین و در دوره تاریخی مشخص برحسب رسم و عادت لازم است. مفهوم ارزش نیروی کار در کتاب سرمایه بر همین سطح از نیاز استوار است.

پ. نیازهای اجتماعی: سطحی از نیاز که با توجه به میزان رشد نیروهای مولده اجتماعی برای کارگران به مثابه موجود انسانی اجتماعاً رشدیافته قابل تأمین است. این سطح در واقع سطح عالی نیاز کارگر به ارزش های مصرفی تجلی یافته در شکل کالائی است. در جامعه سرمایه داری نیاز کارگران در تضاد و تابع نیاز سرمایه به ارزش افزائی است و ارضاء این نیازها با محدودیتی روبه-رو می شود که مناسبات سرمایه داری بر سر راه آن قرار می دهد. به بیان مارکس، "اگر سطح نیازها از محدودیت سرمایه دارانه اش رها شود و به سطحی از مصرف گسترش یابد که بارآوری اجتماعی موجود اجازه می دهد... و رشد کامل فردیت ایجاد می کند".

بدین ترتیب لیووتیز می خواهد نشان دهد که هرچند سطح زندگی و مصرف کارگران در روند تحول سرمایه داری به افزایش گرایش دارد، اما این سطح نسبت به میزان بارآوری و ثروت اجتماعی در جهت کاهش است. او می نویسد: "پس این شکاف بین نیازهای اجتماعی و نیازهای ضروری معیار بی نوائی کارگران، معیار محرومیت و فقر آنان است".

جعبه ریکاردونی

یکی از پیش فرض های مارکس در کتاب سرمایه این است که مزدها را در سطح حداقل نیازهای زندگی (۷۰) به شکل مجموعه ثابتی از ارزش های مصرف در یک دوره معین در نظر بگیرد. این فرض در چارچوب سرمایه عام قرار دارد و برای تشریح ارزش اضافه نسبی ضروری است. بدین ترتیب او از تأثیر مبارزه طبقاتی بر سطح مزدها صرف نظر می کند و تحلیل این موضوع را به کتابی جداگانه درباره مزد موکول می کند. لیووتیز این فرض گرفتن مصرف کارگران به شکل مجموعه ثابتی از ارزش های مصرف را اصطلاحاً "جعبه ریکاردونی" می نامد و معتقد است که به هر حال برای توضیح اضافه ارزش نسبی ما نمی توانیم در چارچوب این فرض باقی بمانیم و مجبوریم با در نظر گرفتن مبارزه طبقاتی از محدوده پیش فرض اولیه فراتر برویم. مارکس در فصل ۱۲ از جلد اول کتاب سرمایه، مسأله اضافه ارزش نسبی را به تفصیل توضیح داده است؛ اما به شکلی کاملاً اجمالی، می توان گفت که کارگران برای بازتولید نیروی کار خود، به شکل روزمره و نسلی به مقداری کالا با ارزش های مصرف معینی نیاز دارند. بنابراین روز کار را می توان به دو بخش تقسیم کرد: زمان کار لازم که در طی آن، نیازهای کارگران یا در واقع ارزش معادل آن تولید می شود و زمان کار اضافی، که صرف تولید ارزشی مازاد بر ارزش لازم می شود. ارزشی که سرمایه دار آن را تصاحب می کند. افزایش مطلق ارزش اضافی عبارت است از طولانی کردن زمان کار اضافی، یعنی طولانی تر کردن روز کار یا افزایش شدت کار.

اما افزایش نسبی ارزش اضافی از طریق کوتاه کردن زمان کار لازم انجام می گیرد که خود از طریق افزایش بارآوری کار و کوتاه کردن زمان کار لازم در شاخه هائی از تولید تحقق می پذیرد که کالاهای مورد نیاز کارگران را تولید می کنند. اما کوتاه کردن زمان کار لازم، برای تولید بسته مصرفی کارگران الزاماً به معنای کاهش مزد یا شکل پولی ارزش نیروی کار یا به عبارتی ارزش این بسته مصرفی نیست. ارزان شدن کالاهای مورد نیاز طبقه کارگر در اثر افزایش بارآوری، ضرورتاً کاهش مزدها را به دنبال ندارد بلکه به عکس، کارگران می توانند با مزدهای خود کالاهای بیش تری را خریداری کنند و از رفاه بیش تری برخوردار شوند. پس استفاده از ماشین های جدید و افزایش بارآوری خود به خود نمی تواند باعث افزایش نسبی ارزش شود. مگر استفاده از این وسایل به بیکاری گروهی از کارگران، و پراکندگی صفوف طبقه کارگر و کاهش مزد نیز منجر شود. در این صورت صرفاً با افزایش بارآوری اجتماعی و بدون در نظر گرفتن مبارزه طبقاتی و تغییر توازن قوای طبقاتی نمی توان اضافه ارزش نسبی را توضیح داد بنابراین تجرید مطلق از مبارزه طبقاتی غیرممکن است (۷۱). از این رو است که لیووتیز اضافه می کند: "استدلالی که صرفاً بر پایه

افزایش بارآوری اجتماعی استوار باشد، استدلال محکمی نیست. مبنای واقعی ارزش اضافی نسبی را در بازار کار باید جست و جو کرد. غلبه حالت سوم (اضافه ارزش نسبی در اثر افزایش بارآوری و سطح ثابت نیازهای زندگی) به تغییراتی در بازار کار نیاز دارد- تغییراتی که منجر به کاهش دستمزدهای پولی شود. تنها افزایش میزان پراکندگی کارگران با ورود ماشین ها است که افزایش بارآوری را نسبت به مزدهای واقعی تضمین می کند.“ (۷۲)

استنتاج سوژه انقلابی

ممکن است مطالعه کتاب سرمایه و به خصوص بخش مربوط به دگرسانی ها و دورپیمائی های سرمایه (سرمایه، جلد دوم، بخش اول) این تصور را در خواننده به وجود بیاورد که مارکس سرمایه را هم چون سوژه ای قایم به ذات و خودپو در نظر می گیرد که کار در مقابل آن، چه در بازار کار و چه در روند تولید، عاملی وابسته و لحظه ای از گردش و دورپیمائی سرمایه به شمار می آید؛ و سرمایه از او هم چون وسیله ای برای ارزش افزائی بهره می گیرد. (۷۳)

لبوتیز در انتقاد از چنین برداشتی نکاتی را مطرح می کند که حایز اهمیت اند:

۱- سرمایه سوژه ای خودبسنده نیست که در جریان بازتولید بتواند تمامی پیش شرط های لازم برای حرکت خود، یعنی وسایل تولید، نیروی کار و روابط اجتماعی مناسب را به وجود بیاورد. مراجعه به فرمول های تجدیدتولید در جلد دوم سرمایه به ما نشان می دهد که نیروی کار پیش شرطی لازم در آغاز چرخه حرکت سرمایه به شمار می رود، اما بازتولید آن محصول این چرخه نیست. در این روند، نیروی کار مصرف می شود اما تولید نمی شود، آن چه که تولید می شود تولید وسایل مصرف است، نه مصرف آن ها برای بازتولید نیروی کار به طور روزمره و نسلی. پس چرخه سرمایه به تنهایی چرخه ای خودبسنده نیست و ضرورتاً به چرخه دیگری نیاز دارد که مربوط به بازتولید نیروی کار است. بازتولید نیروی کار از لحاظ زمانی و مکانی مستقل از روند بازتولید سرمایه است؛ یعنی انجام آن در زمان فراغت، در خانه و به میانجی کار خانگی صورت می پذیرد. این روند در عین وابستگی به روند بازتولید سرمایه از استقلال نیز برخوردار است.

نیروی کار $Lp = C$ = وسایل تولید $Mp = M$ = پول M = وسایل مصرفی $Ac =$

مارکس به این امر واقف بود آن جا که می گوید: ”حفظ و بازتولید طبقه کارگر به عنوان یک شرط ضروری برای بازتولید سرمایه باقی می ماند. اما سرمایه دار آن را به اطمینان غریزی کارگر، به بقای نفس و تکثیر نسل و می گذارد.“ (کارل مارکس، سرمایه) و توضیح آن را به کتاب جداگانه ای در باره مزد موقوف کرده بود.

۲- در نظام سرمایه داری با دو روند تولید و دو سوژه سروکار داریم، که در عین لازم و ملزوم بودن، یک دیگر را نفی نیز می کنند: در روند بازتولید سرمایه، نیروی کار توسط سرمایه به مصرف می رسد و برای سرمایه وجود دارد. در روند بازتولید کار، کار به سرمایه هم چون شرایط عینی بازتولید خود(ابزار تولید، مواد اولیه) نیاز دارد و باید در پیوند با آن ها وسایل مصرف را لازم برای بقای خویش و نسل آتی اش را تولید کند. از این لحاظ سرمایه و کار هر یک برای خویش بودن شان در گرو و لازمه بودن برای دیگری است. از طرف دیگر، سرمایه برای خویش ارزش افزا است، ارزشی که در سیر حرکتش مرتباً بر خود می افزاید و می خواهد تمام پیش شرط ها و وسایل لازمه وجودش را به ارزش تبدیل کند. اما وجود سرمایه وابسته به دو پیش شرط اساسی، یعنی کار و طبیعت است که نمی تواند آن ها را تماماً به ارزش فرو کاهد. کار نیز نمی تواند به طور هم زمان برای خود و برای سرمایه باشد. او هر چه زمان طولانی تری در اختیار سرمایه باشد وقت کم تری برای فراغت و پرداختن به زندگی خویش خواهد داشت. کار برای سرمایه،

هم چون کار برای غیر خویش و کار بیگانه از خویش است. از این لحاظ سرمایه و کار هر یک برای خود بودن شان، در نفی کار دیگری بودن است.

لبوتیز بدین ترتیب سوژه پرولتری را از تضاد بین روند باز تولید سرمایه و روند باز تولید نیروی کار استنتاج می کند. او با این کار بر جنبه مهمی از این مسأله روشنائی می افکند (۷۴) و تبیینی از مسأله به دست می دهد که گرچه کامل نیست اما سوئی مهمی از مسأله سوژه را در نظریه مارکسیستی احیاء می کند. برای تشریح سوژه انقلابی باید خود روند تولید سرمایه داری و روابط متضاد کار و سرمایه را در این روند مبنا قرار داد. چنین رویکردی را می توان به اجمال به شکل ذیل صورت بندی کرد:

الف- کار و سرمایه در روند تولید در تضادی ستیزگرانه در برابر هم قرار گرفته اند آن ها از سوئی یک دیگر را ایجاب می کنند، سرمایه برای تولید و اخذ ارزش اضافی به کار نیاز دارد. کار نیز برای تولید و اخذ ارزش نیروی کار یا ارزش لازم به سرمایه نیاز دارد و از سوی دیگر یک دیگر را نفی می کنند: سرمایه می خواهد کار را تماماً به وسیله ارزش افزائی تبدیل کند و به جنبه های طبیعی و انسانی او کم تر توجه دارد. اما کار دارنده کالائی است که ارزش مصرف آن با ارزش مصرف کالاهای دیگر تفاوت دارد. نخست: مصرف نیروی کار در روند تولید را از قبل نمی توان در قرارداد کار تمام و کمال تثبیت کرد و مقدار کار عرضه شده به توازن قوای کار و سرمایه در این روند بستگی دارد. دوم: ارزش مصرف نیروی کار خلاف ارزش مصرف کالاهای دیگر از دارنده آن جدا شدنی نیست و از این رو او نسبت به چگونگی مصرف آن بی تفاوت نمانده و مقاومت نشان می دهد. (۷۵)

ب- حل این تضاد الزاماً به گذار به شیوه تولید نوینی می انجامد که اراده جمعی مولدین مستقیم را جایگزین اراده سرمایه می کند.

ج- جایگاه کار در روند تولید سرمایه داری به خاطر نقش اساسی اش در تولید اضافه ارزش برای او، امکان تقابلی جدی و حیاتی در برابر سرمایه را فراهم می سازد.

د- جایگاه کار در روند تولید سرمایه در عین حال حامل نظارت مولدین مستقیم بر روند تولید و از این رو امکان دگرگونی این شیوه تولید را نیز پیش رو می گذارد. (۷۶)

باید توجه داشت که این عوامل، امکانات و ظرفیت های شکل گیری سوژه انقلابی را مطرح می کند که فعلیت یافتن آن ها امری جبری نیست و به چگونگی تحول مبارزه طبقاتی بستگی دارد.